

قتل و زندگی ژولیوس سزار

هنگامی که سزار به سنا آمد دسیسه‌گران با تظاهر به ادای احترام دورش جمع شدند و همزمان با هم به او حمله کردند.



هنگامی که سزار به سنا آمد دسیسه‌گران با تظاهر به ادای احترام دورش جمع شدند و همزمان با هم به او حمله کردند.

به گزارش ایسنا، روزنامه اعتماد نوشت: «در چنین روزی از سال ۴۴ قبل از میلاد او را کشتند. سوتونیوس می نویسد در توطئه قتل او بیشتر از ۶۰ نفر دست داشتند و در آغاز دودل بودند که آیا او را در مجمع عمومی که قبایل در میدان اصلی شهر جمع می شوند از بالای پل به پایین پرت کنند و بعد او را بگیرند و بکشند یا این که در یکی از خیابان ها راه را بر او ببندند و کارش را تمام کنند. بعد که شنیدند نشست سنا روز پانزدهم ماه برگزار می شود، همان زمان و همان جا را برای سربه نیست کردنش برگزیدند. هنگامی که سزار به سنا آمد دسیسه‌گران با تظاهر به ادای احترام دورش جمع شدند و همزمان با هم به او حمله کردند. ابتدا کمی مقاومت و از خودش دفاع کرد اما «وقتی دریافت که از همه سو با خنجرهای آخته به او حمله ور شده اند توگایش را دور سرش پیچید و همزمان با دست چپش آن را روی پاها کشید تا پایین تنه اش را بپوشاند و به خاک افتادنش آبرومندانه باشد. چنین بود که ۲۳ زخم برداشت و دم برنیارود و فقط با اولین ضربه یک بار آهی کشید.» بدن بی جانش مدتی همان جا روی زمین ماند تا این که چند برده آمدند و او را به خانه اش بردند.

این پایان ماجرای ژولیوس سزار یکی از مشهورترین نام های تاریخ باستان بود که خواست جمهوری روم را به دیکتاتوری فردی تبدیل کند اما مدافعان جمهوری مانعش شدند و او را کشتند. هر چند کوشش آنان هم در نهایت آن نتیجه ای که دنبالش بودند، نداشت. سزار برای نبوغ نظامی اش تحسین می شد و می شود اما به همان اندازه هم سرسخت و پرتلاطم بود، سرسخت تر و پرتلاطم تر از همه سربازان رومی که او آنان را دوستان خودش خطاب می کرد. سربازان آن قدر دوستش داشتند که سستی و تسلیم را ننگ می دیدند و در بدترین لحظات هم به او وفادار می ماندند. «در جنگ داخلی با پومپه که به درازا کشید هیچ کس از او روی برناتافت. در حقیقت بسیاری از آنان که به اسارت درآمده بودند حتی به بهای جان شان نپذیرفتند که بر ضد سزار دست به شمشیر برند. سربازانش در تحمل گرسنگی و دیگر ناملایمات هنگام محاصره و نیز آنگاه خود دیگران را در محاصره می گرفتند چندان شکیبیا بودند که وقتی پومپه در برج و باروی دوراخیوم نانی را که آنان از علف تهیه می کردند و با همان می ساختند به چشم دید، گفت: ما داریم با ددان می جنگیم! و دستور داد تا این نان را از سربازان خودش پنهان کنند مبادا آگاهی از بردباری و پایداری دشمن، روحیه سربازانش را درهم شکند.»

البته این سردار بلندآوازه به بی بندوباری هم مشهور بود؛ آن قدر که سربازانش در جشن بعد از پیروزی بر گل ها (فرانسه امروز) چنین شعری را دسته جمعی می خواندند: مردان روم، زنان را بپایید! ما کچل زناکار را به وطن بازمی گردانیم. بسیار پیش می آمد که رسم و سنت های رومی را زیر پا بگذارد. مثلا برای روایت جنگ در پونت (جایی در جنوب دریای سیاه) به جای شرح پرتول و تفصیل و ذکر جزئیات که میان سرداران معمول بود فقط از همین چند واژه استفاده کرد: آمدم، دیدم، فتح کردم. یا مثلا از همان سال های نخست جوانی به شیوه دیگری، متفاوت با اشراف روم لباس می پوشید و گویا اغلب اوقات کمر بندش را محکم نمی کرد. از این رو آن دسته از اشراف روم که دشمن او بودند، می گفتند: از آن پسر که کمر بند سست دارد، حذر کنید. گویا حتی نقشه هایی هم برای لشکرکشی به شرق و جنگ با اشکانیان در سر داشت و بخشی از مقدمات آن را نیز فراهم کرده بود. اما کشته شد و فرصت اجرای این نقشه را پیدا نکرد و داستان جنگ او با اشکانیان نانوشته باقی ماند.»